

## تبیین و نقد انگاره «عدم کارآیی مدیریت فقهی در قبال مدیریت

### علمی» با تأکید بر دیدگاه امام خمینی (س)

علی جعفرزاده<sup>۱</sup>

**چکیده:** یکی از مهم‌ترین نظریه‌های سیاسی - اجتماعی که در طول تاریخ از سوی اندیشمندان اسلامی عرضه شده، نظریه ولایت فقیه است که با مجاهدت علمی و عملی امام خمینی در قالب حکومت اسلامی، فعلیت یافت. ایشان این نظریه را که تا آن زمان، در محدوده مسائل فرعی محبوس بود، از قلمرو فقه بیرون آورد و در جایگاه اصلی خود؛ یعنی علم کلام نشاناد.

ظرافت موضوع ولایت فقیه و نوپایی طرح آن و تراوش ذهنی اندیشمندان از سوی، و هجوم فکری و فرهنگی بیگانگان برای ایجاد تردید و تزلزل در آن، از سوی دیگر، سبب طرح پرسش‌ها و شبهاتی در این زمینه گردید، و ضرورت روشنگری بیشتر و نوپردازی قوی‌تر را نمایان ساخت. از جمله شبهاتی که در این زمینه مطرح است، شبهه «عدم کارآیی مدیریت فقهی در قبال مدیریت علمی» است.

در این مقاله با توجه به دیدگاه امام خمینی در این زمینه استدلال خواهد شد که نه تنها مدیریت فقهی در تقابل با مدیریت علمی نیست بلکه مدیریت فقهی نوعی از مدیریت علمی است. ضمن اینکه دین اسلام، در مجموعه دستورات خود، مکانیزم لازم برای اداره جامعه را داراست، در غیر این صورت کامل بودن دین اسلام که از مسلمات معارف قرآنی است، مورد خدشه قرار می‌گیرد.

**کلیدواژه‌ها:** ولایت فقیه، مدیریت فقهی، مدیریت علمی، حکمت و حکومت، عقل و دین.

E-mail: mj\_2160@yahoo.com

۱. عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد قم

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۰/۲۴

تاریخ ارسال: ۱۳۹۲/۹/۲

پژوهشنامه متین / سال شانزدهم / شماره شصت و سه / تابستان ۱۳۹۳ / صص ۷۳-۵۱

## طرح مسأله

عده‌ای بر این باورند که در دین، سخنی از توسعه، مدیریت و رهبری به میان نیامده و این امر بر عهده علم و عقل است؛ لذا شبهه «عدم کارایی مدیریت فقهی به جای مدیریت علمی» را مطرح کرده‌اند و می‌گویند حکومت و اداره جامعه، نیازمند مدیریت علمی است که از علم و عقل نشأت می‌گیرد و مدیریت فقهی که بر اساس فقه و فقهات است نمی‌تواند کشور را اداره کند (ر.ک: حائری یزدی ۱۹۴۴: ۱۹۵-۱۹۴).

آنان همچنین می‌گویند: انگاره دین در نوع خودش، اصولاً ارتباطی با سیاست ندارد و معتقدند که در تشریح اسلامی، نه تنها یک نظام اجرایی حکومتی وجود ندارد بلکه امکانپذیر هم نیست و نمی‌توان وجه تشابهی از نظر اصول و فلسفه سیاسی میان این دو پدیده ترسیم و آنها را با یکدیگر مقایسه کرد. بلکه هر کوششی را در این زمینه، عبث و بیهوده می‌دانند (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۱۶۹).

در این راستا بر آن شدیم، ضمن تبیین و بررسی این سخن و نقد منطقی آن، به نقش و رسالت دین در امر حاکمیت و رابطه تنگاتنگ و ناگسستنی دین با سیاست، نقش و رسالت فقهات در اداره جامعه و عدم انحصار آن در پاره‌ای از احکام؛ بلکه ورود در تمام عرصه‌های اجتماعی و سیاسی مورد نیاز جامعه و نیز عدم انحصار ولی فقیه در مسائل محدود فقهی؛ بلکه بهره‌مندی از تدبیر لازم در اداره جامعه، ضمن عدم بی‌نیازی به مشاوره با تخصص‌های علمی لازم در زمینه‌های مختلف مدیریتی پردازیم تا علاوه بر رفع خلأهای فکری موجود در این زمینه، شاهد پیش‌بینی‌های حکیمانه شارع مقدس نسبت به قانون اسلام و حاکم اسلامی در اداره جامعه باشیم. واکاوی مطالب فوق را در ضمن دو شبهه از سوی آقایان مطرح می‌نماییم:

### الف) تبیین و بررسی شبهه عدم ارتباط دین با سیاست

برخی معتقدند که دین عموماً و اسلام خصوصاً از حکومت و آیین کشورداری بیگانه است و می‌گویند که مجموعه قوانین و احکام اسلامی برای اداره کشور کافی نیست. لذا هر کوششی را در این زمینه عبث و بیهوده می‌دانند، چنان که نویسنده کتاب *الاسلام و اصول الحکم* می‌نویسد:

اسلام اگر درست درک شود مسلمانان را در انتخاب هر شکل حکومتی که برای تأمین رفاهشان مناسب بیابد آزاد گذارده است. اعتقاد به عکس این

نظر، یعنی عقیده به اینکه در اسلام دین و سیاست یک واحد کل تشکیل می‌دهند، درست نیست.

او همچنین می‌گوید:

خداوند ضرورت حکومت را اعلام می‌دارد ولی این بدان معنا نیست که حکومت از اصول اساسی و ضروریات اسلام است. درست که پیامبر در طی دوران پیامبریش بعضی کارهای سیاسی، نظیر رهبری غزوات، نصب قضات، گردآوری صدقات، جزیه و تقسیم غنائم جنگ انجام می‌داد ولی هیچ یک از این کارها ربط مستقیمی به رسالت و دعوت به اسلام نداشته است. حتی جهاد از وظایف پیامبری نیست، چه، خداوند به مسلمانان دستور داده است که دین خود را از طریق ملایمت، حکمت و موعظه حسنه تبلیغ کنند...

اگر خداوند می‌خواست که پیامبر رهبری سیاسی مسلمانان را نیز همانند رهبری دینی‌شان بپذیرد، کراراً به او هشدار نمی‌داد که «وکیل» یا «حفیظ» یا «مصیطر» بر مسلمانان نیستی، حال آنکه به او یادآور می‌شود تنها وظیفه او ابلاغ پیام الهی از طریق حکمت و موعظه و جدال احسن است (عبدالرزاق ۱۳۸۲: ۱۱۸، ۱۴۳).

همچنین آنان می‌گویند: نیاز به حکومت و تعیین مقام اجرایی یک ضرورت طبیعی است که از عقل عملی نشأت می‌گیرد نه اینکه نیاز به وحی در قالب یک شریعت آسمانی داشته باشد؛ چنانکه نویسنده کتاب *حکمت و حکومت* در این باره می‌گوید:

مسئله حکومت و تعیین مقام اجرایی یک ضرورت طبیعی و از روی احساس ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز به نظم و آرامش داخلی است. به عبارت دیگر همان طوری که نیاز انسان به طیب، نانوا، قصاب، آهنگر و...، یک نیاز طبیعی است که با راهنمایی عقل عملی صورت می‌گیرد؛ نیاز به حکومت و تعیین مقام اجرایی هم یک ضرورت طبیعی است که از عقل عملی صورت می‌گیرد نه اینکه نیاز به وحی در قالب یک شریعت آسمانی داشته باشد (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۱۹۵-۱۹۴).

آنگاه برای اثبات مدعای خویش مبنی بر مباینت حکومت از واژه نبوت به آیات زیر تمسک کرده می‌گوید:

آیات و بیانات قرآن کریم نیز صراحتاً مرز وظایف انبیای عظام را تبیین و تعیین فرموده و در جملاتی گاهی حصر و گاهی مثبت و گاهی منفی، همچون: «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» (مائده: ۹۹) و «فَلَذَكَّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ» (غاشیه: ۲۱) و «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» (غاشیه: ۲۲) و «مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكَّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ» (ق: ۴۵) رابطه بسیار ظریف و وحی و نبوت با مردم را چنان اعلام و تکرار نموده است که هیچ جای شبهه و تردیدی در میان نیاید (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۱۴۳).

همچنین آیه مبارکه «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» (شوری: ۳۸) دلالت بر همین واقعیت دارد که آنچه مربوط به همزیستی مسالمت آمیز با همسایگان و اقتصاد آنها در خانه بزرگ ایشان که کشور است، باید به خودشان واگذار شود (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۱۵۲).

در بخش دیگری از کتاب خود می نویسد:

حکومت، دولت و آیین کشورداری ... به هیچ وجه قابل انطباق به یک جامعه اسلامی نیست و نمی توان وجه تشابهی از نظر اصول و فلسفه سیاسی میان این دو پدیده ترسیم کرد و آنها را با یکدیگر مقایسه کرد (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۱۵۳).

ایشان در فراز دیگری از این کتاب می گوید:

در تشریح الهی اسلامی نه تنها یک نظام اجرایی حکومتی وجود ندارد بلکه امکانپذیر هم نیست (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۱۶۹).

عبارات فوق در مطالب زیر خلاصه می شود:

- (۱) عدم ارتباط اسلام با حکومت؛
  - (۲) کفایت عقل عملی برای اداره کشور بدون نیاز به وحی؛
  - (۳) عدم توانمندی لازم از مجموعه قوانین اسلام برای اداره کشور.
- بنابراین با وجود تباین اسلام با حکومت و عدم توانمندی لازم برای اداره کشور و کفایت عقل عملی برای کشورداری، جایی برای حاکمیت و حکومت ولایت فقیه باقی نمی ماند و اصلاً ولایت فقیه سالبه به انتفاء موضوع است.

## وجه استدلال

معارضان ولایت فقیه برای عدم ارتباط اسلام با حکومت و عدم ولایت سیاسی پیامبر اسلام (ص) به آیات فوق‌الذکر متمسک شده‌اند و معتقدند که صراحت آیات فوق با تأکید بر جدال احسن از سوی پیامبر اسلام (ص)، خود دلایل واضح و روشنی از عدم ولایت سیاسی رسول اسلام (ص) به حساب می‌آید. و نیز با استفاده از آیه بیعت رضوان (فتح: ۱۸) و آیه شوری (شوری: ۳۸) مشروعیت حکومت را زمینی و بر عهده مردم گذارده‌اند و اصلاً حسابی برای خداوند در این زمینه باز نکرده‌اند و گفته‌اند که انسان‌ها با استفاده از عقل عملی می‌توانند از عهده آن برآیند و نیازی به وحی در قالب یک شریعت آسمانی ندارند.

## نقد و بررسی

الف) در پاسخ به مطلب اول مبنی بر «عدم ارتباط اسلام با حکومت» باید گفت که اولاً، بهترین دلیل بر امکان ارتباط میان اسلام و حکومت، وقوع حکومت اسلامی و کشورداری در زمان حضرت محمد (ص) و امیرمؤمنان (ع) است. لذا دیدگاه مستشکل مبنی بر اینکه در تشریح اسلامی، نه تنها یک نظام اجرایی و حکومتی وجود ندارد، و حتی امکانپذیر هم نیست، خدشه‌دار می‌گردد. ثانیاً، مستشکل، آیات دال بر ولایت سیاسی پیامبر اسلام (ص) از جمله «النبیُّ اُولیُّ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (احزاب: ۶) را مد نظر قرار نداده تا با آیه «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» (غاشیه: ۲۲) و آیات مشابه مورد استفاده خود، جمع دلالی نماید که متداول‌ترین جمع در سیره فقها برای آیات و روایات متعارض است.

همچنین در قبال آیه موعظه و جدال احسن (نحل: ۱۲۵) مورد تمسک مستشکل، آیات «مَحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ وَ الَّذِیْنَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ» (فتح: ۲۹) و «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ» (توبه: ۷۳) وجود دارند که با هم در تعارض می‌باشند و با جمع دلالی کنار می‌آیند. در حالی که مستشکل به آیات فوق اشاره‌ای نکرده بلکه فقط با گزینش آیات همسو با گرایش فکری خود عمل نموده است. که این عمل نوعی تفکر انحصاری است که زینده یک محقق نیست.

ثالثاً، اگر به زعم مستشکل، مشروعیت ولایت سیاسی پیامبر اسلام (ص) را بعد از بیعت رضوان تلقی کنیم که با حکم امضایی الهی صورت گرفت، عملکرد شش سال قبل از آن را چگونه باید

ارزیابی کرد؟ آیا می‌شود پذیرفت که پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> کاری نامشروع انجام می‌داد؟ چرا که تشکیل حکومت از سوی پیامبر<sup>(ص)</sup> پس از ورود به مدینه از مسلمات تاریخ اسلام است.

رابعاً، آیه «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (آل عمران: ۱۵۹) ضمن اینکه وجه جمع دلالتی مناسبی بین آیات متعارض فوق الذکر است، به خوبی نشان می‌دهد که مرتبه عالیّه تصمیم‌گیری در امور مرتبط با جامعه اسلامی، با شخص پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> است؛ نه اینکه پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> وکیل مردم باشد و مطابق حق وکالت عمل کند، چنانکه مستشکل ادعا نموده است.

خامساً، اگر به زعم مستشکل، مشروعیت حکومت دینی پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> و حضرت علی<sup>(ع)</sup> از ناحیه مردم و بیعت آنان باشد (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۱۶۸) لازمه‌اش آن است که پیامبر<sup>(ص)</sup> و علی<sup>(ع)</sup> وکیل مردم باشند و مسأله ولایت و حکومت به معنای وکالت، ضمن اینکه در هیچ یک از منابع لغوی نیامده، بلکه با آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (احزاب: ۶) در تضاد است. فلذا بیعت مردم، شرط مشروعیت دینی حکومت اسلامی نیست؛ بلکه شرط فعلیت و اجرای عملی حکومت است که در مورد ولی فقیه جامع الشرایط هم صادق است.

ب) در ارتباط با مطلب دوم، «کفایت عقل عملی برای اداره کشور»، باید گفت که در اصل نیازمندی به حکومت، در جامعه بشری بر مبنای عقل عملی، از واضحات است و جای انکار نیست. امام خمینی در این باره می‌فرماید: لزوم حکومت در گسترش عدالت، تعلیم و تربیت، حفظ نظم، رفع ظلم، سد ثغور و منع تجاوز از اجانب، از واضح‌ترین احکام عقول است، بدون تفاوت بین زمانی با زمان دیگر یا سرزمینی با سرزمین دیگر (امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۲: ۶۲۰).

ولی این بدان معنا نیست که این نیاز بدون سفارش دین باشد ولو با نقش امضایی، یعنی وحی، در این زمینه گرایش عقل عملی را امضا نموده و صحّه گذاشته است. در این صورت، چرا جایی برای دخالت وحی در این زمینه قائل نمی‌باشید؟!

برای تبیین موضوع فوق چند سؤال مطرح است که پاسخ صحیح به آن سؤالات می‌تواند به ما در حل مسأله کمک شایانی نماید از جمله: آیا دین در تقابل با عقل است؟ یا اینکه عقل و دین همسو با هم جهت واحدی را طی می‌نمایند؟ به عبارت دیگر آیا منابع دین منحصر در دلایل نقلی اعم از قرآن و روایات خلاصه می‌شوند؟ یا اینکه عقل هم در کنار دلایل نقلی به عنوان منبعی جداگانه محسوب می‌شود؟

### رابطه بین عقل و دین

در پاسخ به سؤال اول باید گفت که از دیدگاه اسلام، عقل و دین دو موهبت الهی هستند که خداوند به بشر ارزانی داشته و به کمک هم، آدمی را به سعادت جاودانه می‌رسانند. عقل دین را و دین نیز عقل را تأیید می‌کند. به راستی اگر عقل نبود اصلاً وحی فهمیده نمی‌شد و قدرت کاربردی خودش را از دست می‌داد و بالعکس. برای روشن ساختن این حقیقت به جا است که به برخی از روایات در این باره بپردازیم.

در روایات اسلامی از عقل به عنوان حجت باطنی و راهنمای مؤمنین اشاره شده است.

امام کاظم<sup>(ع)</sup> به هشام می‌فرماید: «یا هشام إنَّ لله على الناس حجَّتین: حجة ظاهرة و حجة باطنة، فأما الظاهرة، فالرسل و الانبياء و الائمة - عليهم السلام- و اما الباطنة فالعقول» (کلینی ۱۳۶۲ ج ۱: ۱۶).

خداوند بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و ظاهری و حجت باطنی؛ حجت آشکار، رسولان و انبیا و امامان هستند و اما حجت باطنی، عقول مردم می‌باشند.

در کلام نورانی حضرت علی<sup>(ع)</sup> درباره تعریف عقل آمده است: «العقل ما عُبدَ به الرحمان و اُكْتَسِبَ به الجنان» (کلینی ۱۳۶۲ ج ۱: ۱۱).

عقل آن چیزی است که به عبادت خداوند رحمان و کسب بهشت منتهی شود.

امام صادق<sup>(ع)</sup> در این باره می‌فرماید: «من كان عاقلاً كان له دين، و من كان له دين دخل الجنة» (کلینی ۱۳۶۲ ج ۱: ۱۱).

هر کس عاقل است، دین دارد و هر کس که دین دارد به بهشت می‌رود.

و همچنین در روایت دیگری فرموده است: «العقل دليل المؤمن» (کلینی ۱۳۶۲ ج ۱: ۲۵) عقل راهنمای مؤمن است.

با تأمل در این آیات و روایات به خوبی بر می‌آید که اسلام اهمیت فراوانی به عقلانیت داده است تا جایی که گزینش دین و ورود به بهشت و کسب سعادت را منوط به داشتن آن دانسته است و حتی قدرت کاربردی آن را در هدایتگری جامعه در ردیف انبیا و رسولان الهی و امامان معصوم قرین کرده است به نظر نمی‌رسد که هیچ فرقه‌ای از فرق اسلامی، عقلانیت و خردورزی را به کلی انکار کرده باشد. بلکه اختلاف را فقط در قلمرو و حیطه کارکرد عقل دانسته‌اند. حتی اهل حدیث

که هرگونه بحث و چگونگی و چرا و استدلال عقلی در مسائل دینی را حرام می‌شمرند نیز با عقل خود دین را پذیرفته‌اند.

فقیه معاصر جوادی آملی در این باره می‌فرماید:

شیعه معتقد است که هم در رجوع به دین و هم در کشف احکام دینی نیازمند عقل هستیم و احکام دینی یا به طور مستقیم و یا به طور غیر مستقیم بر عقل مبتنی هستند، عقل حجت الهی در نهاد آدمی است. احکام الهی به دو طریق به دست می‌آیند، یکی از راه وحی و دیگری از طریق عقل. بنابراین، چنان که احکام تصریح شده در متون وحیانی حجیت دارند و معتبرند، احکام قطعی عقلی هم اعتبار دارند. به همین دلیل، عقل یکی از منابع احکام دین است.

مشکل این است که برخی، عقل را از دین جدا کرده و در مقابل آن قرار داده‌اند؛ در حالی که عقل هیچ‌گاه در مقابل دین نیست؛ عقل در مقابل نقل است و هر دو زیر مجموعه دین هستند. برخی دین را «إرباً إرباً» «قطعه قطعه» می‌کنند؛ یک روز می‌گویند دین از عقل جداست، یک روز می‌گویند دین از علم جداست و دین را در خصوص مسائل فقهی خلاصه می‌کنند و بعد می‌گویند چنین دینی نمی‌تواند حکومت و کشورداری بکند.

... ولی دین واقعی که هم شامل نقل است و هم شامل علم و عقل، چنین دینی، از تشکیل حکومت و به سعادت رساندن انسان در دنیا و آخرت و اداره شؤون امت، چیزی کم ندارد. عقل، هم در مسائل فردی منبع دین است و هم در مسائل اجتماعی...

مسئله رهبری و مدیریت جامعه نیز یک امر عقلی است و اگر بر فرض، در آیات و روایت حکم صریحی درباره آن نیامده باشد، عقل سلیم به صورت واضحی بدان حکم می‌کند و همین حکم عقلی، دستور خداست (جوادی آملی ۱۳۷۸: ۳۸۳، ۳۷۹).

بنابراین با توجه به آنچه ذکر شد، عقل نه تنها در تقابل با دین نیست بلکه در کنار نقل، منبع مستقلی برای دین به شمار می‌آید و همان طوری که گفته شد، نظر دین، درباره مطالبی را که در نقل نیامده بیان می‌کند.



ج) اما در ارتباط با مطلب سوم، «عدم توانمندی لازم از مجموعه قوانین اسلام برای اداره کشور»، باید اولاً جایگاه وحی روشن شود به این معنا که آیا آگاهی‌های وحیانی داخل در مقوله علم می‌شوند یا اینکه علم منحصرأ در داده‌های تجربی خلاصه می‌شود؟ و ثانیاً پژوهشی در قلمرو دین صورت گیرد به این معنا که آیا دین منحصر به تأمین سعادت اخروی است یا علاوه بر تأمین سعادت آخرت، برای رفع نیازهای دنیوی هم آمده است؟

### جایگاه آگاهی‌های وحیانی

اما در پاسخ سؤال اول باید گفت: انحصار علم، در علم تجربی، خود نوعی سلطه‌گرایی علمی است که متأسفانه در عصر رنسانس<sup>۱</sup> در غرب پدید آمد.

علم به این معنا فقط به مجموعه معارفی که از رهگذر تجربه به دست می‌آید گفته می‌شود. مشاهده و آزمون، دو عنصر اساسی علم در معنای جدید خود است.

آنچه امروزه در عرصه دین‌شناسی به بحث علم و دین معروف است، منظور از علم، همان علم به معنای جدیدش، یعنی علم تجربی می‌باشد.

به راستی آیا علم فقط در علم تجربی خلاصه می‌شود و علوم دیگر از جمله آگاهی‌های وحیانی، علم نیست؟

با مراجعه به فرهنگ لغات که علم را به معنای دانش و آگاهی، تفسیر می‌نمایند (ابن منظور ۱۴۱۴: ماده علم؛ راغب اصفهانی ۱۴۱۲: ماده علم؛ جبران ۱۳۸۳ ج ۲: ۱۲۱۵). طبق این تعریف آگاهی‌های وحیانی، قطعاً از سنخ علم محسوب می‌شوند چون آگاهی‌هایی به انسان داده که هیچ‌گاه علم تجربی به آن دست پیدا نخواهد کرد از جمله آگاهی‌هایی نسبت به آغاز و پایان جهان و حقایق جهان پس از مرگ و وجود ملائک حتی حقیقت روح انسان و ...

بنابراین علم با علم‌گرایی متفاوت است: علم‌گرایی همان نگرستن عالم از دریچه تنگ علم و ستیز با دیگر معارف همگون است که همان انحصاری دانستن علم در داده‌های تجربی است. در نگاه اینان بحث از خدا، فرشته، بهشت و دوزخ و ... پوچ و بی‌معناست؛ زیرا پذیرای آزمون تجربی

۱. رنسانس در اصطلاح به دوره تجدید و جنبشی گفته می‌شود که در پایان قرون وسطی و آغاز قرون جدید (قرن ۱۴-۱۶) برای احیای ادبیات و علوم صنایع در اروپا به وجود آمد (فرهنگ دهخدا).

نیست که با توجه به معنای علم که مطلق آگاهی و معرفت را شامل می‌شود، ادعای فوق، ادعایی بی‌دلیل و غیر قابل توجیه، تلقی می‌شود.

بنابر آنچه گذشت مدیریت فقهی که مبتنی بر وحی الهی است، یک مدیریت علمی تلقی می‌شود و غیر علمی جلوه دادن آن، محصول همان نگاه علم‌گرایی منفی است که ره آورد رنسانس غربی است.

### قلمرو دین

در پاسخ از سؤال دوم باید گفت که ادیان به طور عام و دین اسلام به طور خاص تا چه اندازه قلمرو دارد؟ آیا محدود به «خدا» و «آخرت» است؟ یا اینکه در رابطه با دنیای مردم هم حرفی دارد؟ به عبارت دیگر، باید معلوم شود که آیا اداره جامعه هم یکی از شؤون پیامبران الهی و رسول مکرم اسلام<sup>(ص)</sup> است و پیامبران به عنوان پیامبر، موظف به اداره جامعه هم بوده‌اند و بخشی از پیام آنان، ناظر به حکومت و چگونگی اداره جامعه بوده است یا خیر؟

گروهی به خطا پنداشته‌اند که دین برای سعادت اخروی انسان‌ها نازل گردیده و تدبیر زندگی دنیوی مردم به عقل و خرد آنها واگذار شده است. این گونه نگرش، نوعی تفکر سکولاریستی است که با روح تعالیم ادیان به خصوص دین اسلام ناسازگار است؛ چون که در قرآن کریم آیاتی هست که بخشی از اهداف پیامبران، مخصوصاً پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> را تنظیم روابط اجتماعی بر اساس عدالت (حدید: ۲۵)، مبارزه با مفاسد اجتماعی و سنت‌های ناپسند مستکبران (اعراف: ۸۵، هود: ۸۵؛ شعراء: ۱۴۶، ۱۵۲) بیان آمرانه دستور العمل همکاری‌های اجتماعی (مائده: ۲) پرهیز از همکاری با ظالمان و ستمگران و مبارزه با آنان (هود: ۱۳)، تشویق مردم به کارهای نیکو (نحل: ۹۰)، و رشد و تربیت صحیح (بقره: ۱۵۱) می‌داند؛ که بی‌گمان بدون تشکیل حکومت تحقق چنین اهدافی میسر نیست و حاکم اسلامی وظیفه دارد بستر مناسب برای اجرای احکام الهی را در جامعه مهیا نماید تا جامعه بر اساس عمل به آن احکام الهی، به سعادت برسد.

همان طوری که ملاحظه می‌شود آیات فوق به طور صریح وظایف انبیای الهی، در ارتباط با دنیا و اجتماع مردم را بیان می‌نماید که این مطلب بطلان تفکر بیگانه بودن دین نسبت به دنیا را آشکار می‌کند.

مصباح یزدی در این باره می‌فرماید:

واقعیت این است که دخالت در امور اجتماعی و حکومتی از بارزترین عرصه‌هایی است که دین باید دخالت کند. دین باید ساختار حکومتی مناسب را تبیین کند. دین باید تبیین کند که حاکم باید روزهای حکومتش، به فکر محرومان و مستضعفان باشد یا به فکر تقویت پایه‌های حکومت خودش.

پس جایگاه مسائل سیاسی و اجتماعی در مسائل دینی، بخصوص دین اسلام، بسیار بارز و برجسته است و نمی‌توان آنها را از قلمرو دین خارج دانست و معتقد شد که تأثیری در سعادت و شقاوت انسان‌ها ندارند ...

اگر بناست که دین دربارهٔ ثواب و عقاب، حلال و حرام و ارزش‌های مثبت و منفی نظری داشته باشد، مسائل اجتماعی و سیاسی از بارزترین مسائلی هستند که دین باید دربارهٔ آنها نظر بدهد ... و طرح جداسازی مسائل دنیایی از مسائل دینی و خارج کردن مسائل دنیایی از قلمرو دین، در نهایت به انکار اسلام منجر می‌شود، پس باید بپذیریم که دین می‌تواند دربارهٔ همهٔ مسائل زندگی ما نظر دهد و وجه ارزشی آن را بیان کند همان‌گونه که پیامبر فرمود: «ما من شیء یقریبکم الی الجنة و یباعدکم عن النار الا قد امرتکم به و ما من شیء یقریبکم من النار و یباعدکم من الجنة الا قد نهیتکم عنه.» (مجلسی ۱۴۱۲ ج ۷۰: ۹۶).

هیچ چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک کند و از جهنم دور گرداند، مگر آنکه من شما را به آن فرمان دادم؛ و چیزی نیست که شما را به جهنم نزدیک کند و از بهشت دور گرداند، مگر آنکه شما را از آن بازداشتم.

بنابراین، آن طرحی که بر اساس آن مسائل دین از مسائل دنیایی جدا می‌شود و مسائل دین تنها در ارتباط با خدا و آخرت قرار می‌گیرد و از حوزهٔ مسائل دنیایی خارج می‌گردد؛ یعنی بخشی از امور و مسائل به دانشمندان و سیاست‌مداران و نهادهای می‌شود و بخشی از مسائل دین به دینداران، بسیار ناروا و نادرست است و به هیچ وجه با بینش اسلامی سازگاری ندارد (مصباح یزدی ۱۳۷۹ ج ۱: ۶۵-۶۳).

مشکل اصلی طراحان این شبهه، تعریف نادرست و غیر واقعی از دین است، چون که اگر ما در ارائه تعریف دین، قلمرو آن را محدود ساختیم و عرصه قلمرو دین را به عقل و فهم بشری محدود

کردیم و گفتیم در آن عرصه‌هایی که عقل توان فهم و حل مسائل را داشته باشد، نیازی به دین نداریم و احتیاج ما به دین تنها در مسائلی است که عقل توان فهم و درک آنها را نداشته باشد، بی‌تردید با گذشت زمان و تطوّر و توسعه زندگی بشری از حاجت به دین کاسته می‌شود. بنابراین با این تعریف ساختگی از دین است که سیاست ربطی به دین ندارد و وقتی ما همه مسائل سیاسی و اجتماعی را می‌توانیم با تکیه بر عقل و استدلال و کاوش‌های عقلانی حل و فصل کنیم، دیگر چه نیازی به دین داریم؟!

اما واقعیت این است که این تعریف از دین با واقعیت دین بیگانه است، دین یعنی شیوه رفتار صحیح انسانی، آنگونه که خداوند می‌خواهد. اگر انسان در اعتقاد، در پذیرفتن ارزش‌ها و در عمل فردی و اجتماعی‌اش آنگونه که خدا خواسته است؛ باشد، دیندار است و در غیر این صورت دیندار نخواهد بود.

بی‌تردید با مراجعه به منابع اسلامی اعم از قرآن و سنت درمی‌یابیم که نه تنها قلمرو دین به عقل و فهم بشری ختم نمی‌شود، بلکه همان‌طوری که در مباحث پیش گفته، مطرح نمودیم؛ عقل خود یکی از منابع شناخت احکام دینی به شمار می‌آید نه اینکه دین به آن محدود گردد. از سوی دیگر ما وقتی دستورات دین را ملاحظه می‌کنیم، درمی‌یابیم که قلمرو دین مخصوصاً دین اسلام، به مسائل فردی محدود نمی‌شود، بلکه مسائل اجتماعی از قبیل مسائل خانوادگی، مسأله ازدواج، طلاق، تجارت و حتی مسائل مربوط به اداره شؤون جامعه را نیز در بر می‌گیرد.

### همسویی دین با سیاست

قرآن کریم به صراحت بیان می‌کند که دین با فرمانروایی و تدبیر سیاسی جامعه سازگاری دارد:

«فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» (نساء: ۵۴).

همانا ما خاندان ابراهیم را کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی بزرگی بخشیدیم. منظور از کتاب و حکمت، در این آیه، مرجعیت علمی و دینی است و مقصود از فرمانروایی بزرگ نیز مرجعیت سیاسی است که خداوند به فرزندان ابراهیم<sup>(ع)</sup> عطا کرده است. جریان پادشاهی و فرمانروایی گسترده حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> در قرآن کریم، از موارد انکار ناپذیر است:

«وَحُثَيْرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» (نمل: ۱۷).

و برای سلیمان سپاهش از جن و انس و پرندگان گردآوری شدند تا آنها یکجا جمع شوند (و در اختیار باشند).

آیا حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> بر اساس شریعت الهی حکومت می‌کرد یا بر اساس فهم و درک بشری؟!

قطعاً یک پیامبر الهی بر اساس وحی و شریعت الهی حکومت می‌کند - البته شریعت الهی در باطن خود همسویی با عقل را داراست - نه بر اساس درک و فهم عقلی صرف.

جریان حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> که پیشنهاد سرپرستی خزانه‌های سرزمین مصر را مطرح می‌کند. «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» (یوسف: ۵۵).

[یوسف] گفت: سرپرستی خزانه‌های این سرزمین را به من بسپار، که من نگهداری کاروانم. و خداوند هم خواسته حضرت یوسف را جامه عمل پوشانید:

«وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُونَ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ» (یوسف: ۵۶).

و اینگونه یوسف را در سرزمین [مصر] قدرت دادیم که هر جا می‌خواست، منزل می‌کرد.

پس ورود در حوزه سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی نه تنها مذموم نیست بلکه در مواردی ممدوح بلکه مطلوب انبیای الهی بوده است «... اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ ...» یا جریان دعای حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> برای دستیابی به ملک و قدرت بی‌نظیر «وَهَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لِأَخِيذٍ مِنْ بَعْدِي» (ص: ۳۵).

قرار گرفتن پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> در رأس حکومت در اولین فرصت پیش آمده و همچنین ورود حضرت علی<sup>(ع)</sup> در تشکیلات حکومتی و پذیرش آن حضرت برای تصدی امر ولایت، خود دلایل محکم و غیر قابل تردیدی است در همسویی دین با فرمانروایی و تدبیر سیاسی، و نیز بی‌پایگی تفکر سکولاریستی مبنی بر بیگانگی دین از سیاست.

مصباح یزدی در این باره می‌فرماید:

اگر دین چیزی است که در قرآن آمده، شامل مسائل سیاسی و اجتماعی می‌شود و راجع به قوانین مدنی، قوانین جزایی، قوانین بین‌المللی و راجع به عبادات و اخلاق فردی سخن گفته است و برای زندگی خانوادگی، ازدواج، تربیت فرزند و برای معاملات و تجارت دستور العمل دارد؛ پس چه چیزی از قلمرو دین اسلام خارج می‌ماند؟ بزرگ‌ترین آیه قرآن کریم درباره معاملات، قرض دادن و رهن دادن و رهن گرفتن است (بقره: ۲۸۲).

اگر اسلام دینی است که در قرآن معرفی شده، چطور برخی می‌گویند اسلام ربطی به زندگی اجتماعی مردم ندارد. اگر مسائل ازدواج و طلاق جزء دین نیست، اگر مسائل تجارت، رهن، بیع و ربا مربوط به دین نیست اگر مسأله ولایت و اطاعت از اولی الامر جزء دین نیست؛ پس چه از دین می‌ماند و شما از کدام دین صحبت می‌کنید؟ قرآن که پی در پی درباره این مسائل صحبت کرده است....

یک وقت شما می‌گویید ما دینی را که در برگزیده مسائل سیاسی و اجتماعی است قبول نداریم! بسیار خوب، کم نبودند کسانی که اسلام را نپذیرفتند؛ اکنون نیز هستند کسانی که اسلام را قبول ندارند، ما هم با آنها دعوایی نداریم. اگر دلشان خواست بیانند تا با آنها بحث کنیم و این اسلام جامع را برایشان اثبات کنیم؛ اگر هم نخواستند به هر راهی که می‌خواهند بروند:

«وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ» (کهف: ۲۹)

و بگو حق از جانب پروردگار شماست. پس هر کس بخواهد ایمان بیاورد و هر کس بخواهد کافر شود.

اما اگر می‌گویید اسلام را قبول داریم، چرا اسلام را شامل این مسائل نمی‌دانید و در هر یک از احکام اجتماعی اسلام خدشه می‌کنید؟ آیا آنچه در کتاب و سنت است اسلام نیست؟....

دین عبارت است از صِبْغَةُ اللَّهِ در زندگی بشر: «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةَ» (بقره: ۱۳۸)

زندگی انسان هم می‌تواند رنگ‌خدایی داشته باشد و هم می‌تواند رنگ‌شیطانی داشته باشد؛ حال اگر این زندگی رنگ‌خدایی داشت، دین اسلام تجسم یافته است ...

ما غیر از قرآن و سنت و ادله عقلی منبع دیگری برای اسلام سراغ نداریم و بر اساس این منابع، اسلام همه حوزه‌های عبادی، سیاسی، اجتماعی و فردی را در برمی‌گیرد و چنانکه گفتیم، با مروری سطحی و گذرا روی قرآن کافی است که به روشنی برای ما اثبات کند که آن دینی است که در قرآن هست

و قرآن به عنوان منبع اصلی آن به شمار می‌رود، امکان ندارد که از مسائل

سیاسی و اجتماعی برکنار باشد (مصباح یزدی ۱۳۷۹ ج ۱: ۴۳-۴۲).

چگونه دین از سیاست بیگانه است؟! در حالی که امام صادق (ع) در این باره می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ أَذَبَ نَبِيَّهٖ فَلَمَّا أَكْمَلَ لَهُ الْأَدَبَ قَالَ: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقِي عَظِيمٍ

ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ أَمْرَ الدِّينِ وَالْأَمَّةِ لِيَسُوسَ عِبَادَهُ...» (کلینی ۱۳۶۲ ج ۱: ۲۶۷).

خداوند پیامبر را تا سر حد کمال تربیت نمود، لذا او را به شایسته‌ترین

کمالات ستود. آن‌گاه امر شریعت و مردم را به او سپرد تا بندگان خدا را

رهبری کند و سیاست را به دست گیرد.

غایت تفویض امر دین و مردم به پیامبر اسلام (ص) به خاطر رهبری حضرتش بر بندگان الهی

است و اطلاق کلمه «لیسوس عباد» اعم از رهبری دنیوی و اخروی است.

فرمایش امیر مؤمنان (ع) از مقصد دین، تأیید دیگری از عدم بیگانگی دین از سیاست است آنجا

که فرموده است:

غَايَةُ الدِّينِ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاقَامَةُ الْحُدُودِ (نوری ۱۴۰۸

ج ۱۲: ۱۸۵).

مقصود دین، امر به معروف نمودن و نهی از منکر کردن است و (نیز) برپایی

حدود (الهی).

قطعاً امر به معروف نمودن و نهی از منکر کردن در سطح کلان و مخصوصاً پیاده کردن حدود

الهی در اجتماع اسلامی، نیاز به حکومت و حاکمیت دارد و در غیر این صورت مقصود دین

برآورده نخواهد شد.

چگونه با نداشتن نیروی انتظامی و بازداشتگاه و محاکم قضایی مقصود دین عملی خواهد شد؟

و داشتن امور مذکور؛ یعنی ضرورت حکومت و حاکمیت.

پس دین در بطن خود، سیاست را داراست، و دینی که سیاست را در ذات خودش داشته باشد

طبعاً مدیریت سیاسی را به همراه خودش دارد و نیازی به مدیریت علمی برون دینی ندارد.

از جمله دلایل محکم و غیر قابل خدشه، در موضوع بحث، آیه اکمال دین است که خداوند

فرموده است:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائده: ۳).

امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم.

دین کامل دینی است که همه جوانب آن کامل باشد و نقصانی در آن مشاهده نگردد و دین اسلام که به نصّ صریح آیه فوق، دین کامل معرفی شده، قطعاً در مهم‌ترین مسأله اجتماعی که همان حکومت و حاکمیت است نباید ضعف و منقصتی داشته باشد، که در این صورت دین کامل نخواهد بود.

بنابراین دین کامل، در بطن خود، قانون کامل حکومتی که همان مدیریت سیاسی جامع جهت اداره جامعه بشری است، را دارا می‌باشد در غیر این صورت، اکمال دین و اتمام نعمت نخواهد بود.

و نیز حکومت ده ساله پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> همچنان حکومت حضرت علی<sup>(ع)</sup> که قطعاً بر اساس آموزه‌های اسلامی بوده است، بی‌پایگی شبهه عدم همسویی دین اسلام با سیاست را آشکار می‌سازد.

### ب) تبیین و بررسی شبهه عدم کارآیی مدیریت فقهی در قبال مدیریت علمی

معارضان مدیریت فقهی می‌گویند: فقه و فقاهاست فاقد عمق لازم برای حکومت کردن است. فلذا فقیهی که عمری را در حوزه‌های علمیه گذرانده و دائماً با استنباط احکام سر و کار داشته است هر چند از عدالت کافی و تقوای لازم برخوردار باشد نمی‌تواند خود را با سیاست‌های پیچیده زمان خویش تطبیق دهد و از پس معضلات گوناگون حکومتی برآید. تا جایی که معتقدند میان فقاهاست و تدبیر امور مملکتی، کم‌ترین رابطه منطقی وجود ندارد.

چنانکه عبدالکریم سروش در کتاب *سیاست نامه* می‌گوید:

این دستورات که از طریق فقه تفسیر می‌شود، فقط می‌تواند به مجموعه‌ای از مسائل حقوقی پاسخ دهد. اداره عقلانی جوامع جدید مستلزم چیزی به مراتب بیش از احکام دینی است. روش‌های جدید حکومت کردن را باید به جای دین از قلمرو اجتماعی جدید مانند اقتصاد و جامعه‌شناسی و مدیریت عمومی استنباط و استخراج کرد (سروش ۱۳۷۹: ۲۷۹).

او در فراز دیگری از سخنانش در این باره چنین می‌گوید:



حکومت دینی که منحصرأ بر اساس فقه بنا شود، به جای دفاع از حقوق دینی و تحقق بخشیدن عدالت دینی، حقوق فرادینی انسان را قربانی می‌کند و مضافاً فاقد عمق لازم برای حکومت کردن صحیح است (سروش ۱۳۷۹: ۲۸۰).

او همچنین می‌گوید:

دین، طرح و روشی برای نحوه حکومت کردن ندارد و کوشش برای استخراج چنین طرح و روشی از درون دین، در به عبث کوفتن است. هر طرح جامعی که از حکومت بر اساس دین ارائه شود، دست بالا متضمن پاره‌ای از احکام و دستورالعمل‌های شرعی است (سروش ۱۳۷۹: ۲۷۹).

نویسنده کتاب حکمت و حکومت نیز در این باره می‌گوید:

فقیه اصلاً به کسی گفته می‌شود که عالم به اصول و احکام اسلام و دارای قدرت استنباط و استخراج احکام جزئی از اصول کلی شرع اسلام است؛ که این به معنای قدرت تطبیق احکام بر موضوعات و قدرت اجرای احکام اسلام نیست. ... چنین فقهی نخواهد توانست از پس معضلات گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی برآید. و چون قادر به اداره کشور نیست چگونه می‌خواهد در رأس حکومت اسلامی قرار گیرد (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۸۰).

وی همچنین می‌گوید:

بسیار واضح است که هیچ پژوهشگری هر اندازه هم که ماهر و سرشار از توان تجزیه و تحلیل عقلانی باشد، نخواهد توانست که میان فقهات و تدبیر امور مملکت، کمترین رابطه منطقی برقرار سازد (حائری یزدی ۱۹۴۴: ۲۰۰).

## وجه استدلال

همان‌طور که ملاحظه می‌شود استدلال عمده مستشکل در ارتباط با این شبهه، محدود کردن فقه و فقاہت به پاره‌ای از احکام و دستورالعمل‌هایی شرعی به انضمام مجموعه‌ای از مسائل حقوقی و بیگانه بودن شخص فقیه از کشورداری و تدبیر امور مملکتی است.

تبیین عبارات مستشکل

از مجموعه عبارات فوق مطالب ذیل به دست می‌آید:

۱. محدود کردن فقه و فقاہت به پاره‌ای از احکام و مسائل شرعی؛

۲. عدم انطباق فقیه عادل، با سیاست‌های پیچیده موجود در نتیجه عدم قدرت کافی فقیه برای اداره کشور.

### نقد و بررسی

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود اینان حاکمیت فقیه عادل و باتقوا را علی‌رغم سیاست‌های پیچیده داخلی و خارجی موجود، ناکارآمد می‌دانند. و او را قادر به اداره کشور نمی‌دانند؛ چون معتقدند که سر و کار داشتن با استنباط احکام، ربطی به سیاست و اداره و مدیریت کشور ندارد بلکه قائلند به اینکه اداره کشور ساز و کارهای مدیریتی خاص خودش را می‌طلبد.

ادعای فوق را به دو طریق، نقضی و حلی پاسخ می‌دهیم:

#### ۱. در پاسخ نقضی

قوی‌ترین دلیل بر امکان چیزی، واقع شدن آن است (أقوی دلیل علی امکان شیء وقوعه) رهبری داهیه‌انه و افتخار برانگیز ده ساله امام خمینی به عنوان «ولی فقیه» در ایران اسلامی علی‌رغم پیچیده‌ترین شکل شیطنت و بازی‌های سیاسی از سوی سیاست‌بازان بین‌المللی با شیطنت پیاده نظامشان در داخل کشور، رهبری و مدیریت هشت ساله جنگ تحمیلی، علی‌رغم نابرابری عده و عده و محکومیت دشمن متجاوز به خسارت جنگی از سوی سازمان ملل بدون واگذاری یک وجب از خاک ایران اسلامی همچنین بیش از دو دهه رهبری و مدیریت داهیه‌انه خلف صالح ایشان خامنه‌ای در هدایت این حرکت عظیم مردمی علی‌رغم شیطنت‌های داخلی و خارجی می‌تواند نمونه عینی مدیریت سیاسی یک فقیه باشد.

#### ۲. پاسخ حلی و تفصیلی

اولاً: هرگز کسی از فقهای شیعه معتقد نیست به اینکه صرف وجود فقاقت اصطلاحی فقها برای اداره کشور کافی است؛ بلکه داشتن تدبیر و کاردانی، شجاعت و سیاست به همراه عدالت و تقوا از صفات لازم و لاینفک «ولی فقیه» شمرده می‌شود که در اصل ۱۰۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی بدان تصریح شده است. فلذا داشتن بینش سیاسی و اجتماعی، تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری مطلبی است که قانونگذاران از آن غافل نبوده‌اند.

امام خمینی در این زمینه می‌فرماید:

اجتهاد مصطلح در حوزه‌ها کافی نمی‌باشد بلکه یک فرد اگر اُعلم در علوم معهود حوزه‌ها هم باشد ولی نتواند مصلحت جامعه را تشخیص دهد و به طور کلی در زمینه اجتماعی و سیاسی فاقد بینش صحیح و قدرت تصمیم‌گیری باشد، این فرد در مسائل اجتماعی و حکومتی مجتهد نیست و نمی‌تواند زمام جامعه را به دست گیرد (امام خمینی ۱۳۸۵ ج ۲۱: ۱۷۸-۱۷۷).

بنابراین اگر در نظریه «ولایت فقیه» فقط فقاهت اصطلاحی شرط بود، اشکال وارد بود. حال آنکه همان طوری که ملاحظه شد غیر از فقاهت، اجتهاد در مسائل حکومتی و اجتماعی هم از شرایط رهبری است که در این صورت ادعای فوق ادعای عاری از حقیقت است. فلذا نگارنده کتاب حکمت و حکومت مطلبی گفته است که هیچ فقیهی ملتزم به آن نشده است. در نتیجه، گفتار فوق، گفتاری بدون استناد است که زینده یک محقق نیست.

ثانیاً: تلقی اینان از فقه فقه‌ای خالی از اشکال نیست و شاید همین تلقی محدود از فقه، آنان را ناگزیر به چنین اشکالی کشانده است. اینان «فقه» را صرفاً مشتی از احکام مربوط به طهارت و نجاست و احکام مربوط به عبادات و معاملات دانسته و برای آن عرصه‌ای جدا از عرصه مسائل سیاسی و اجتماعی قائل هستند. طبعاً با چنین دیدگاهی است که می‌گویند: فقهایی که جز دادن رساله عملیه و بیان احکام، کار دیگری نمی‌دانند؛ چگونه قادر به اداره امور کشور هستند؟ به اینان باید گفت موضوعات فقهی منحصر به احکام طهارت و نجاست و احکام مربوط به عبادات و معاملات نیست، بلکه دایره وسیعی دارد که احکام مربوط به جهاد، هجرت، دفاع، امور حسبیه، نهی از منکر و امر به معروف، رهن، اجاره، قرض، قصاص، دیه، قضاوت، تأمین اجتماعی و بیمه و ... را شامل می‌شود که غالب آنها دامن زدن به مسائل سیاسی و اجتماعی است. باید به آنان فهماند که فقه اسلامی، فقهی جامع و پویا است و به تعبیر امام خمینی: «فقه، تئوری واقعی و کامل اداره انسان از گهواره تا گور است» (امام خمینی ۱۳۸۵ ج ۲۱: ۲۸۹).

معظم له در فراز دیگری از سخنانش در ارتباط با «حقیقت فقه و ویژگی‌های اجتهاد» می‌فرماید: «زمان و مکان دو عنصر تعیین‌کننده در اجتهادند. مسأله‌ای که در قدیم دارای حکمی بوده است به ظاهر همان مسأله در روابط حاکم بر سیاست و اجتماع و اقتصاد یک نظام ممکن است حکم جدیدی پیدا کند» (امام خمینی ۱۳۸۵ ج ۲۱: ۲۸۹).

ایشان همچنین در ارتباط با ویژگی‌های مجتهد واقعی می‌فرماید:

مجتهد باید به مسائل زمان خود احاطه داشته باشد. برای مردم و جوانان و حتی عوام هم قابل قبول نیست که مرجع و مجتهدش بگوید من در مسائل سیاسی اظهار نظر نمی‌کنم. آشنایی به روش برخورد با حیل‌ها و تزویرهای فرهنگ حاکم بر جهان، داشتن بصیرت و دید اقتصادی، اطلاع از کیفیت برخورد با اقتصاد حاکم بر جهان، شناخت سیاست‌ها و حتی سیاسیون و فرمول‌های دیکته شده آنان و درک موقعیت و نقاط قوت و ضعف دو قطب سرمایه‌داری و کمونیزم که در حقیقت استراتژی حکومت بر جهان را ترسیم می‌کنند، از ویژگی‌های یک مجتهد جامع است. یک مجتهد باید زیرکی و هوش و فراست هدایت یک جامعه بزرگ اسلامی و حتی غیر اسلامی را داشته باشد و علاوه بر خلوص و تقوا و زهدی که در خورش آن مجتهد است واقعاً مدیر و مدبر باشد. حکومت در نظر مجتهد واقعی فلسفه عملی تمامی فقه در تمامی زوایای زندگی بشریت است (امام خمینی ۱۳۸۵ ج ۲۱: ۲۸۹).

همان‌طور که ملاحظه شد از دیدگاه امام خمینی، صرف اجتهاد اصطلاحی در حوزه‌ها برای رهبری و حاکمیت کافی نیست؛ بلکه چنین فردی اگر اعلم در فقه و اصول هم باشد ولی نتواند مصلحت جامعه را تشخیص دهد و در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی، فاقد بینش صحیح باشد و از زیرکی و هوش و فراست، برخوردار نباشد، برای رهبری مناسب نیست. از نظر ایشان، ولی فقیه باید علاوه بر اجتهاد و برخورداری از عدالت و تقوا، به معنای واقعی کلمه، مدیر و مدبر نیز باشد. حتی آشنایی نسبت به روش‌های برخورد با حیل‌ها و تزویرهای فرهنگ حاکم بر جهان، داشتن بصیرت و دید اقتصادی، و نیز اطلاع از کیفیت برخورد با اقتصاد حاکم بر جهان و شناخت سیاست‌های حاکم بر آن، همچنین شناخت سیاسیونی که استراتژی حکومت بر جهان را ترسیم می‌کنند، از ویژگی‌های یک مجتهد جامع مد نظر امام خمینی است.

با وجود اوصاف مذکور، برای ولی فقیه از دیدگاه امام، آیا می‌شود گفت که چنین فقیه‌ی نخواهد توانست از پس معضلات گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی برآید؟! یا می‌شود قبول کرد که میان فقاهت و تدبیر امور مملکت، کم‌ترین رابطه منطقی برقرار نباشد؟! بنابراین نگاه انحصاری به فقه و فقاهت دون شأن یک محقق است فلذا یک فقیه هم می‌تواند علاوه بر فقاهت در رشته‌های دیگر علوم صاحب نظر باشد.

ثالثاً: حکومت فقیهان جامع شرایط هیچ گاه به معنای انزوای علوم، فنون، تجربه‌های بشری و تدبیر عقلانی در امر حکومت نیست. طبیعی است که در جامعه، گردش امور به تخصص‌های مختلف نیاز دارد و مدیریت بالای جامعه در هر حکومتی - دینی یا غیر دینی - به هیچ وجه بی‌نیاز از این گونه تخصص‌ها و تدبیرهای تجربی - عقلانی نیست.

از سوی دیگر، تقریباً محال است که یک مدیر از تمام تخصص‌های مورد نیاز جامعه برخوردار باشد. بی‌تردید هر شخص با هر تخصص و آگاهی، اگر در مصدر مدیریت کلان جامعه قرار گیرد به ناچار به تخصص‌های مختلفی برای اداره امور جامعه نیاز دارد.

حضور مدیری اسلام شناس در رأس هرم جامعه، از آن جهت است که ضمن بکارگیری تخصص‌های مختلف و هماهنگی‌هایی که لازمه مدیریت صالح است، نسبت به مطابقت تصمیمات با موازین کلی اسلام اشراف داشته باشد. در یک حکومت دینی، دغدغه اجرای دین از چنان اهمیتی برخوردار است که بدون حضور کارشناس امور دینی در رأس قدرت، نمی‌توان نسبت به اجرای احکام دینی در جامعه اطمینان داشت.

بنابراین «مدیریت فقیه» به این معنا نیست که تمام تصمیمات نظام مستقیماً برگرفته از فقه و بدون تکیه بر تجربیات و سایر علوم بشری باشد بلکه مدیریت و نظام اداره و حکومت در چنین جامعه‌ای هم مبتنی بر علم و دستاوردهای علمی است و هم تحت اشراف دیدگاه‌های مکتب. لذا نمی‌توان به بهانه مدیریت فقهی، راهکارهای علمی را کنار زد، یا چنان شیفته دستاوردهای علمی شد که راه را بر دخالت دین در اداره جامعه بست.

رهبری در نظام ولایی علاوه بر داشتن اجتهاد مدیریتی و شجاعت سیاسی در کنار اجتهاد اصطلاحی، از مشاوره با متخصصین و کارشناسان در زمینه‌های مختلف بی‌بهره نخواهد بود که این خود ریشه در قرآن و سنت رسول اکرم (ص) دارد؛ که در این صورت از نقطه نظرهای کارشناسان و متخصصان در زمینه‌های مختلف، بهره کافی را خواهد برد. همان‌طوری که رؤسای کشورهای دیگر دارای مشاورین و معاونینی هستند که به آنان کمک فکری می‌کنند و اطلاعات کافی می‌دهند. بنابراین ولی فقیه مدیر، مدبر، کاردان و آگاه به مسائل سیاسی و اجتماعی با استفاده از سنت مشورت با نخبگان و متخصصان در زمینه‌های مختلف، به راحتی قادر خواهد بود مسائل پیچیده حکومتی را مدیریت نماید.

با توجه به آنچه گذشت روشن گردید که فقیه مدبر و کاردان و آگاه به مسائل سیاسی و اجتماعی، نه تنها از پس سیاست‌های پیچیده دنیا برمی‌آید؛ بلکه قادر است کشور را نیز اداره نماید.

### نتیجه‌گیری

از آنچه گذشت به دست می‌آید:

اولاً: نه تنها ادیان به طور اعم و اسلام به طور اخص از حکومت و سیاست بیگانه نیستند بلکه شریعت الهی در بطن خود مدیریت لازم، برای اداره کشور را دارا است. که حاکمیت حضرت سلیمان نبی<sup>(ع)</sup>، یوسف پیامبر<sup>(ع)</sup> و پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> و امیر مؤمنان<sup>(ع)</sup> که از مسلمات تاریخ به شمار می‌آیند، دلیل بر وجود نظام سیاسی در شریعت الهی است.

ثانیاً: اغماض از دیدگاه انحصاری در آیات قرآن و نگاه اعتدالی به همه آیات در زمینه مورد بحث، به همراه جمع دلالتی، نمونه روشنی است بر بطلان ادعای مستشکل، مبنی بر عدم مشروعیت ولایت سیاسی پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup>.

ثالثاً: مشروع بودن حکومت دینی توسط مردم از سوی مستشکل، ضمن زیر سؤال بردن ولایت الهی از دیدگاه توحیدی «فَاللَّهُ هُوَ الْوَكِيلُ» (شوری: ۹) و «الْحُكْمُ لِلَّهِ» (غافر: ۱۲)، به نفی حکومت دینی و الهی حضرت مهدی<sup>(عجل الله)</sup> می‌انجامد که از مسلمات قرآن کریم و روایات اسلامی است.

رابعاً: نه تنها ارتباط منطقی بین فقهت و کشورداری برقرار است بلکه ولی فقیه عادل، با تدبیر و صاحب نظر در امور سیاسی و کشورداری از طریق اجتهاد در احکام اسلامی و نیز بکارگیری نظرات کارشناسان و متخصصان در زمینه‌های مختلف مملکتی، به راحتی می‌تواند امور کشور را تدبیر و آن را اداره نماید.

### منابع

- نهج البلاغه
- ابن منظور، محمد بن مکرم. (۱۴۱۴ق) *لسان العرب*، بیروت: دارالفکر، چاپ سوم.
- امام خمینی، سید روح الله. (۱۴۲۱ق) *کتاب البیع*، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۵) *صحیفه امام* (دوره ۲۲ جلدی)، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- جبران، مسعود. (۱۳۸۳) *الروانده*، ترجمه رضا انزایی نژاد، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ چهارم.
- جوادی آملی، عبدالله. (۱۳۷۸) *ولایت فقیه: ولایت، فقهت و عدالت*، قم: نشر اسرا، چاپ اول.

- حائری یزدی، مهدی. (۱۹۴۴) *حکمت و حکومت*، لندن: نشر شادی.
- راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد. (۱۴۱۲ق) *المعجم المفردات الفاظ القرآن*، تهران: دارالقلم.
- سروش، عبدالکریم. (۱۳۷۹) *سیاست نامه*، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ سوم.
- عبدالرازق، علی. (۱۳۸۲) *الاسلام و اصول الحکم*، ترجمه محترم رحمانی و محمدتقی محمدی، تهران: نشر سرایی، چاپ اول.
- کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۳۶۲) *التکافی*، تهران: اسلامیه، چاپ دوم.
- مجلسی، محمد باقر. (۱۴۱۲ق) *بحار الانوار*، بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ اول.
- مصباح یزدی، محمد تقی. (۱۳۷۹) *نظریه سیاسی اسلام*، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- نوری، حسین. (۱۴۰۸ق) *مستدرک الوسائل*، قم: مؤسسه آل بیت، چاپ اول.